

تناقضات ابن عبدالوهاب در مسئله تکفیر مسلمین



تناقضات ابن عبدالوهاب در مسئله تکفیر مسلمین

ابن- عبدالوهاب برای تکفیر مسلمین ادله ای را اقامه کرده است که در این مقاله بعد از بیان ادله ابن-عبدالوهاب، تناقضات موجود در آنها بیان شده و در نهایت اثبات گردیده است که این ادله با وجود هزینه های جانی و مالی برای اسلام، دچار فاحش ترین اشکال یعنی تناقض است. این تناقضات با سه عنوان مختلف (1. مقلد یا مجتهد؛ 2. جواز استغاثه به مخلوق فیما یقدر علیه؛ 3. تکفیر اجماعی یا اجتهادی) به اثبات رسیده است. مراد از تناقض این است که محمد بن عبدالوهاب در اصل معتقدات خود گرفتار تناقض شده است. کلید واژه: محمد بن عبد الوهاب، تکفیر، تناقض وهابیت، نقد وهابیت

مقدمه

به شهادت کتب تاریخی مورد قبول وهابیان، ابن-عبدالوهاب بسیاری از مسلمانان را خارج از دایره اسلام می-دانست و از این رو حکم به تکفیر و قتل بسیاری از آنان و استباحه اموال و به غلامی و کنیزی بردن مردان و زنانشان می کرد؛ چنان که گزارش این جنایات به عنوان افتخارات ابن-عبدالوهاب در کتب تاریخی موافقین با ابن عبدالوهاب، از جمله ابن غنام[1] و ابن بشر[2] به وفور یافت می-شود؛ همان طور که در زمان ما نیز پیروان مکتب وهابیت به استناد تعالیم این مرد به کشتارهای فجیع مسلمین دست می زنند؛ به طوری که اگر نگوئیم این جنایات در طول تاریخ بی نظیر بوده است، دست کم کم نظیر است و هیچ یک از مکاتب باطل تا به حال چنین قساوتی از خود نشان نداده-اند. علاوه بر اسناد و مباحث تاریخی که گویای تکفیر و قتل عام مسلمین است، اعترافات ابن عبدالوهاب در تکفیر مسلمین در مکتوبات خودش نیز موجود است، و جایی برای توجیه یا تردید در آن باقی نمی-ماند. در یکی از نامه-های ابن-عبدالوهاب آمده است: «همانا رسول خدا(ص) مبعوث شد به چیزی که انکار می کردند. زمانی که فتوا به کفر آنان دادم، با اینکه اکثر مردم در منطقه ما را شامل می شد، عوام این کار مرا نپذیرفتند».[3] در اینجا ابن-عبدالوهاب اعتراف می کند که اکثر مردم را تکفیر کردم. این دسته از اعترافات ابن-عبدالوهاب زیاد یافت می-شود. نکته درخور تأمل این است که ابن-عبدالوهاب از عبارت «فی أرضنا» استفاده کرده؛ یعنی این تکفیر علیه مردمی است که در اطراف خود او زندگی می کردند و همگی از اهل سنت و از هم کیشان (حنابله) خود او بودند، نه از شیعیان یا فرق دیگر اسلامی. این اعتراف از ابن عبدالوهاب در حالی است که وهابیان امروز خود را تنها حامی اهل سنت می-خوانند و انگار فرموش شده است که وهابیان بیشتر خون اهل سنت را ریخته اند. حال اگر ثابت شود این همه خون که از مسلمین مباح شمرده و به زمین ریخته شده، ثمره افکاری متناقض از مردمی کمتر آشنا با مبانی اسلام بوده است، شکننده ترین ضربه بر پیکره این آیین جعلی وارد خواهد شد. با توجه به اینکه فرقه وهابیت امروزه از ترفندهای گوناگونی برای جذب مسلمین استفاده می کند، لازم است به بررسی افکار مؤسس و پایه گذار این فرقه بپردازیم تا مسلمین به تفکر و روش و سطح علمی وی آگاهی بیشتری پیدا کنند.

از این رو در آثار و نوشته‌های او، عقاید و باورهای او در مسئله تکفیر تبیین می‌شود. ما در این مقاله درصدد بررسی این موضوع هستیم که آیا ادله ابن عبدالوهاب برای تکفیر مسلمین، دچار تناقض می‌باشد یا خیر، و اگر تناقض در ادله وجود دارد، آیا توجیهی برای رفع تناقض می‌توان یافت؟ ما فروض مختلف را برای کلمات ابن عبدالوهاب آورده ایم تا نقدی منصفانه داشته باشیم. منابع ما در این مقاله، مکتوبات خود ابن عبدالوهاب است.

مبانی ابن عبدالوهاب بر تکفیر مسلمین

برای فهم ادله تکفیر نزد ابن عبدالوهاب، ابتدا باید به مبانی توحیدی او مراجعه کرد؛ زیرا ریشه تکفیرهای گسترده او قرائت جدیدی است که او با اجتهاد خود از توحید و کلمه لا اله الا الله دارد. این مبانی به‌طور خلاصه در سه محور بیان می‌شود: 1. مفهوم توحید و اقسام آن؛ 2. مفهوم عبادت؛ 3. مصداق عبادت.

1. مفهوم توحید و اقسام آن

ابن عبدالوهاب توحید را به سه قسم تقسیم می‌کند: 1. توحید ربوبی؛ 2. توحید الوهی؛ 3. توحید صفات. [4]

الف) توحید ربوبی

مراد ابن عبدالوهاب از این عنوان، نسبت دادن افعالی از قبیل خلق، رزق، احیا، امات، انزال المطر، انبات النبات، و تدبیر الأمور و... به خداوند است. ابن عبدالوهاب به این قسم از توحید، فعل الرب می‌گوید. [5] او گمان می‌کند کفار هم این نوع توحید را قبول داشتند. [6] لذا اگر کسی این نوع از توحید را داشته باشد، از شرک خارج نشده است و در زمره مشرکان قرار دارد و رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) با این گروه مقاتله فرمودند [7] و خون و اموال آنان را حلال دانستند. [8] دلیل ابن عبدالوهاب برای اینکه مشرکین درحالی که مشرک بودند، به توحید ربوبی اعتقاد داشتند، این دسته از آیات است:

(قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدِيرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ) [9]
و قوله (قُلْ لِمَنْ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ & سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ & قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ & سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ & قُلْ مَنْ يَدِينُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ & سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ) [10]

ب) توحید الوهی

مراد ابن عبدالوهاب از توحید الوهی، اخلاص عبادت برای خداست؛ [11] یعنی عبادت فقط برای خداست و کسی غیر از خدا در آن شریک نیست. از نظر ابن عبدالوهاب عبادات شامل دعا، استغاثه، استعانت، ذبح، قربان، نذر، خوف، رجاء، توکل، انابه، محبت، خشیت، رغبت، رهبت، تأله، رکوع، سجود، خشوع، تذلل و تعظیم است. [12] او مدعی است جز خدا کسی صلاحیت ندارد که این افعال برای او انجام شود؛ زیرا که این افعال را از «خصائص الوهیت» [13] می‌داند. ابن عبدالوهاب این قسم از توحید را توحید الوهی می‌نامد. [14] به عقیده ابن عبدالوهاب، فقط اعتقاد به این توحید انسان را وارد اسلام می‌کند [15] و هدف بعثت رسولان تحقق این نوع از توحید بوده؛ چنان که خداوند فرموده:

(وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ)؛ [16]

رسولان نیامدند مگر برای اینکه بگویند خدائی جز من نیست پس مرا عبادت کنید.

اساساً توحید یعنی «إفراد الله سبحانه بالعبادة».[17]

ابن- عبدالوهاب معتقد است اساساً کلمه لا اله الا الله یعنی همین قسم از توحید: «نافی جمیع ما یعبد من دون الله. و مثبت العبادة لله وحده لا شریک له».[18] مستند این تفسیر از کلمه توحید را این آیه قرار داده است:
 و الدلیل قوله تعالی: (وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ).[19] فقولہ أَلَّا تَعْبُدُوا فیہ معنی لا إله، وقوله إِلَّا إِيَّاهُ فیہ معنی إلا الله؛[20]
 «أَلَّا تَعْبُدُوا» یعنی هیچ خدایی نیست و «إِلَّا إِيَّاهُ» یعنی مگر الله.

ج) توحید صفات

مراد ابن -عبدالوهاب از این قسم، اقرار کردن به این مطلب است که خداوند دارای صفاتی است که در قرآن و یا سنت آمده،[21] بدون هیچ تحریف و تعطیلی: «من الإیمان بالله: الإیمان بما وصف به نفسه فی کتابه علی لسان رسوله (صلی الله علیه وسلم)، من غیر تحریف ولا تعطیل».[22]

این تفسیر از توحید و به تبع آن تحلیلی که از وضعیت اعتقادی مشرکان بیان شد، شالوده و بنیان تکفیر را در نگاه ابن -عبدالوهاب تشکیل می-دهد.

2. مفهوم عبادت

حلقه بعدی این بنیان، نگاه او به عبادت است. چنانچه توحیدی که انسان را وارد اسلام می کند، توحید عبادی شد، باید دید عبادت از نظر ابن -عبدالوهاب چیست؟ ابن عبدالوهاب عبادت را این گونه تعریف کرده است:

العبادة هی غایة الخضوع والتذلل، وغایة الحب والتعلق لمن فعل له ذلك، وبعبارة أخرى هی اسم جامع لكل ما یحبه الله ویرضاه من الأعمال الظاهرة والباطنة؛[23]
 عبادت یعنی غایت خضوع و تذلل، و غایت محبت و تعلق برای کسی که این اعمال برای او انجام می-شود. به عبارت دیگر، عبادت اسم جامع است برای هر عملی که مورد رضایت و محبت خداست، اعم از اعمال باطنی و ظاهری.

چنان که در تعریف به صراحت آمده، هر کاری که مورد رضایت خداوند است، عبادت او است و فقط باید برای او به جا آورده شود و اگر برای غیر او باشد، طبق مبنای ابن- عبدالوهاب این شخص وارد دایره اسلام نشده است.

1. مصداق عبادت

آخرین حلقه برای اثبات تکفیر مسلمین در نگاه ابن-عبدالوهاب، تعبیراتی است که او در بیان مصادیق عبادت دارد. او مصادیق عبادت را این گونه معرفی می کند:
 منها: الإسلام والإیمان والإحسان والدعاء والخوف والرجاء والتوکل والرغبة والرهبه والخشوع والخشية والإنابة والاستعانة والاستعاذة والاستغاثة والذبح والنذر وغير ذلك من العبادات التي أمر الله بها، کلها مخصوصة بالله تعالی.[24]

چنان که مشخص است، اگر کسی از غیر خدا استعانت یا استعاذه کند و یا ذبح و یا نذری یا حتی محبت هم داشته باشد، غیر خدا را عبادت کرده و مشرک شده؛ پس خونس هدر خواهد بود؛ چون این امور مختص به خداست؛ یعنی اگر انسان شراب خواری را که به شراب خود محبت دارد، تکفیر کنیم، باز هم جا دارد؛ زیرا محبت غیر خدا را در دل دارد و این موجب شرک می-شود.

ولذلك یستطیع مخالف الشیخ أن یلزمه تکفیر شارب الخمر؛ لأنه لا یشریبها إلا وهو یحبها والمحبة عبادة، و صرف شیء من المحبة لغير الله شرک وهکذا.[25]

این تعریف از شرک، طبیعتاً اکثر مسلمانان را از دایره اسلام خارج می کند؛ زیرا اکثر آنان هنوز در زمان ما نیز به اولیای خدا استعانت و استغاثه و... دارند که البته قصدشان عبادت و تقرب به خداست، نه عبادت ایشان، و تفاوت در این است که اولیای خدا را وسیله تقرب به خدا می-دانند و برای آنان بعد از وفاتشان، قدرتی بیش از زمان حیات قائل اند و آنان را بی فایده نمی-انگارند. البته پیروان ابن- عبدالوهاب به این عقیده همچنان پای بندند و اکنون هم خون و جان و ناموس مسلمانان را با استناد به همین مبانی برای خود مباح می دانند. ریشه این تفکر تکفیر در همین مبانی نهفته است.

خلاصه دلیل

به طور خلاصه می-توان مبانی دلیل تکفیر اکثر مسلمانان از منظر ابن- عبدالوهاب را در سه مرحله بیان کرد.

توحید در عبادت (توحید الوهی)، مرز اسلام و کفر است.

عبادت به معنای غایت خضوع و تذلل است و هر کاری که مصداق غایت خضوع باشد، عبادت تلقی می-شود. (مفهوم عبادت)

محبت، استعانت، استعاذه، استغاثه، ذبح، نذر و... غایت خضوع شمرده می-شود و در نتیجه عبادت هستند. (مصداق عبادت)

نتیجه این مقدمات این است که کسانی که برای اولیای خدا این اعمال را روا می دارند، اولیای خدا را عبادت کرده-اند. پس برای خدا شریک قائل اند و مشرک اند و از جرگه مسلمانان خارج اند؛ پس خونشان مباح است.

تناقض اول: مقلد یا مجتهد

چنان که مخفی نیست، ابن- عبدالوهاب حکم به شرک و کفر مسلمانان را صرفاً از جهت کلامی و اعتقادی صادر نکرده است، بلکه با نگاه فقهی نیز مسلمین را تکفیر کرده و لوازم کفر مثل اباحه مال و جان و ناموس را نیز بر آن مترتب ساخته است. [26] از طرفی دیگر، حکم به تکفیر کسانی که برخلاف معتقدات وهابیت عمل می-کردند، حکمی اجماعی بین علمای اسلام نبوده و نیست (اگر نگوئیم اجماع بر خلاف آن است)؛ چنان که تقریباً تمام مذاهب اسلامی به معتقدات وهابیت اعتراض کردند که برخی از آنان در زمان حیات خود ابن- عبدالوهاب بودند و در نامه-ها و بیانات ابن عبدالوهاب نام آنها به عنوان علمایی که منسوب به اسلام اند و نه در شمار علمای یهود و نصارا آورده شده که ابن -عبدالوهاب آنان را متهم به شرک کرده است: وهذه رسائله وکتبه لیس فیها تسمية لمشرك ولا کافر وإنما فیها تسمية لعلماء المسلمین فی عصره کابن فیروز، ومرید التمیمی، و ابنی سحیم سلیمان و عبدالله، و عبدالله بن عبد اللطیف، ومحمد بن سلیمان المدنی، و عبدالله بن داوود الزبیری، و الحداد الحضرمی، و سلیمان بن عبدالوهاب، وابن عفالق، والقاضی طالب الحمیضی، و أحمد بن یحی، و صالح بن عبد الله، و ابن مطلق، و غیرهم من العلماء الذین یطلق علیهم «المشركون فی زماننا!!» [27]

با درنظر داشتن این دو مقدمه (اولاً، ابن -عبدالوهاب نگاه فقهی به موضوع داشته، نه نگاه کلامی و ثانیاً، مسئله-ای که به اعتقاد وهابیت موجب شرک است، مورد اجماع مذاهب اسلامی نبوده است، بلکه این حکم فقهی، حکمی اجتهادی و مستند به مبانی اجتهادی است)، سؤال ما از ابن -عبدالوهاب این است که شما بارها گفتید من مجتهد نیستم و مقلدم و ادعای اجتهاد را بهتان به خود می-دانستید، چنان که در نامه-ها مکرر این مطلب را با عبارات مختلف آوردید: «وحتی من البهتان الذی أشاع الأعداء: أنى أدعى الاجتهاد ولا أتبع الأئمة» [28] از

بهتان هایی که اعدا به من زده اند این است که من از ائمه تبعیت نمی کنم و ادعای اجتهاد دارم»، اگر این استنباطات اجتهاد نیست، پس اجتهاد چیست؟ در جای دیگری ابن -عبدالوهاب این نگاه به توحید را منت خدا به خود دانسته و این گونه ادعا کرده:

...به دنبال علم رفتم در حالی که هر کس مرا می شناخت، گمان می کرد من اهل علمم؛ درحالی که من حتی معنای لا اله الا الله را نیز نمی دانستم و دین اسلام را قبل از اینکه خدا این شناخت را بر من منت گذارد، نمی شناختم و تمامی استادان من هم این گونه بودند. اگر کسی گمان کند در بین علمای عارض[29] کسی یافت می شود که معنای لاله الا الله را بداند و یا معنای دین اسلام را بفهمد، حتی این ادعا را درباره استادان خود داشته باشد، قطعاً دروغ گفته و افترا بسته و مردم را به اشتباه انداخته و خودش را به چیزی که ندارد، ستوده است.[30]

سؤال ما این است که اگر این تفسیر از توحید در هیچ جا یافت نمی-شد و علمای عارض و حتی استادان علما این تفسیر را نمی-فهمیدند و شما هم که به اعتراف خود مقلدی بیش نبودید،[31] پس این تفسیر را از کجا آوردید؟ آیا اجتهاد کردید؟ پس چرا ادعای اجتهاد را بهتان به خود معرفی کردید؟ آیا دروغ گفتید و یا از لوازم کلام خود آگاهی نداشتید؟ این عبارات از تناقضات سخن شماسست. جواب هر چه باشد، نتیجه یکی است. البته این تناقض منحصراً به بحث تکفیر نیست و تناقضی کلی به حساب می-آید و در مباحث دیگر نیز جاری است، مشروط به اینکه بپذیریم ابن -عبدالوهاب غیر از تکفیر مسلمانان بحثی دیگر را هم طرح کرده است.

تناقض دوم: جواز استغاثه به «مخلوق فیما

یقدر علیه»

سؤال دوم ما از ابن -عبدالوهاب درباره این عبارت او در کتاب کشف الشبهات است: ولهم شبهة أخرى وهو ما ذكر النبي (صلى الله عليه وسلم) أن الناس يوم القيامة يستغيثون بآدم ثم بنوح ثم بإبراهيم ثم بموسى ثم بعیسی فكلهم يعتذرون حتى ينتهوا إلى رسول الله (صلى الله عليه وسلم). قالوا فهذا يدل على أن الاستغاثة بغير الله ليست شركاً. والجواب أن نقول: سبحان من طبع على قلوب أعدائه. فإن الاستغاثة بالمخلوق فیما یقدر علیه لا ننكرها؛ كما قال الله تعالى في قصة موسى: (فَاسْتَعَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ). [32] ابن -عبدالوهاب در این عبارت استغاثه به نبی(صلى الله عليه وسلم) را جایز دانسته؛ چنان که استغاثه یکی از شیعیان حضرت موسی به ایشان را آورده و در ادامه همین عبارات، آمدن جبرئیل برای کمک به حضرت ابراهیم را صحیح دانسته؛ درحالی که این روایت استغاثه به جبرئیل را صحیح می شمرد.

سؤال ما این است که عبارت فوق، با این عبارت «منها: الإسلام و.. والاستعانة والاستعاذة والاستغاثة والذبح والنذر وغير ذلك من العبادات التي أمر الله بها، كلها مخصوصة بالله تعالى»، [33] چگونه قابل جمع است؟ استغاثه در این عبارت از عبادات شمرده شده و تصریح گردیده که از مختصات خداوند است: «كلها مخصوصة بالله».

در جای دیگر در پاسخ به سؤال گفته است:

س16: ما هي أنواع العبادات التي لا تصلح إلا لله؟

ج16: من أنواعها: الدعاء، والاستغاثة، والاستعانة، وذبح القربان، والنذر، و.. هو من خصائص

الألوهية. [34]

در اینجا هم تصریح شده که استغاثه از عباداتی است که غیر از خدا کسی صلاحیت آن را ندارد و این عبارت را با سیاق استثنا آورده است که حصر در خداوند را افاده می‌کند و مجدداً در ادامه تأکید می‌شود که این عبادات از خصایص الوهیت است. با این تأکیدات غلیظ و شدید، چگونه در کتاب کشف الشبهات حکم به جواز استغاثه به مخلوق فیما یقدر علیه شده است؟ آیا ابن عبدالوهاب عبادت نبی(صلی الله علیه وسلم) را جایز دانسته است و رسول خدا(صلی الله علیه وسلم)، حضرت موسی، جبرئیل و غیر اینها را در طلب استغاثه با خدا شریک کرده که در این صورت طبق مبنای خود، مشرک و کافر است؛ چنان که معترف است هر کس این عبادات را برای غیر خدا به کار برد، مشرک و کافر است: «من صرف منها شیئاً لغير الله تعالى فهو مشرک کافر وإن صلی وصام وحج وزعم أنه مسلم» [35]. یا دروغ گفته است و یا این عبارات از تناقضات او است. جواب هر چه باشد، نتیجه یکی است.

توجیهات کلام ابن- عبدالوهاب

توجیه اول: عبادت عنوانی نسبی است

شاید ابن- عبدالوهاب در توجیه عباراتی که برای مصادیق عبادت آورده، این گونه اجتهاد کند که استغاثه در صورتی عبادت است که در قبال خدا باشد؛ یعنی عنوان عبادت برای استغاثه، عنوانی نسبی است. اگر برای خدا بود، عبادت است و اگر برای مخلوق فیما یقدر علیه بود، عبادت نیست و جایز است. پس برای اینکه بخواهیم حکمی را برای استغاثه ثابت کنیم، ابتدا باید ببینیم به چه کسی استغاثه صورت گرفته است. پس می‌توان حکم استغاثه در این سه فرض را این گونه بیان کرد:

الف) استغاثه به خدا عبادت است.

ب) استغاثه به قادر جایز است و عبادت هم نیست.

ج) استغاثه به صورت مطلق و بدون قید هم دارای حکمی نیست.

با این توجیه دیگر تناقضی در کلام ابن- عبدالوهاب نخواهد بود، زیرا استغاثه به نبی اعظم(صلی الله علیه وسلم) در صحنه محشر هنگام حیات و قدرت ایشان است و استغاثه به ایشان در این شرایط، جایز است و عبادت هم نخواهد بود.

نقد توجیه اول

اما این توجیه را از چند جهت نمی‌توان طرح کرد و به آن اشکال وارد است.

1. خلاف ظاهر عبارات و تصریحات است؛ چنان که گذشت ابن- عبدالوهاب در موارد متعدد عنوان عبادت را بر صرف استغاثه اطلاق کرده و گفته نفس استغاثه از مختصات خداست و کس دیگری صلاحیت این را ندارد که به او استغاثه شود. در این عبارت که در مقام شمارش عبادات است، دقت بفرمایید:

منها: الإسلام والإيمان و.. والإنباء والاستعانة والاستعاذة والاستغاثة والذبح والنذر وغير ذلك من العبادات التي أمر الله بها، كلها مخصوصة بالله تعالى. [36]

و یا در کتاب خمسون سؤالاً وجواباً فی العقيدة در سؤال 16 چنین آمده:

س16: ما هي أنواع العبادات التي لا تصلح إلا لله؟

ج16: من أنواعها الدعاء، والإستغاثة، والإستعانة، وذبح القربان، والنذر، و.. و التعظيم الذي هو

من خصائص الألوهية. [37]

ابن- عبدالوهاب در این عبارات به وضوح بیان کرده صرف استغاثه کردن بدون هیچ قیدی، عبادت

است، نه اینکه استغاثه به غیر مقدور، عبادت است، بلکه نفس استغاثه کردن عبادت است. اگر مقصود مؤلف از این عبارات صرف این عناوین نباشد و عبادی بودن آنها را نسبی بداند؛ اولاً، این گونه مطلق گوئی نمی-کند؛ درحالی که مرادش مقید است. ثانیاً، از این سیاق که سیاق حصر است، استفاده نمی-کند؛ [38] زیرا سیاق حصر دارای این مفهوم است که این امور به هیچ وجه برای غیر خدا به کار نمی-رود. ثالثاً، از کلماتی نظیر خصائص الألوهیه و یا مخصوصة بالله استفاده نمی کند، زیرا این عبارات تصریح دارد که نمی توان این امور را برای غیر خدا به کار برد؛ درحالی که اگر قائل به نسبیت باشد، این امور طبیعتاً برای غیر خدا هم استفاده خواهد شد. رابعاً، از این نوع عبارات که یا بواسطه مفهوم حصر و یا کلمات صریح بیان شده به این کثرت استفاده نمی-کند. با توجه به این قرائن باید گفت که اگر ادعا شود مراد ابن عبدالوهاب عبادی بودن نسبی این عناوین بوده نه مطلق آنها، این ادعا خلاف ظاهر کلمات ابن- عبدالوهاب است و البته لازمه این ادعا این است که ابن- عبدالوهاب از لوازم کلام آگاهی نداشته باشد و این برای شخصی که به عنوان رهبر جریان فکری شروع به تألیف می-کند، عیب بزرگی محسوب می-شود.

2. خلاف تعریف ارائه شده از عبادت است: دلیل دیگر بر اینکه ابن- عبدالوهاب صرف استغاثه را عبادت دانسته، تعریفی است که از عبادت آورده است: «العبادة هي غاية الخضوع والتذلل وغاية الحب والتعلق لمن فعل له ذلك، وبعبارة أخرى هي اسم جامع لكل ما يحبه الله ويرضاه من الأعمال الظاهرة والباطنة»؛ عبادت یعنی نهایت خضوع و تذلل و غایت حب و تعلق برای هر کسی.... [39]

در این تعریف هر عملی که مصداق غایت خضوع و تذلل برای کسی باشد، عبادت آن کس شمرده شده است. به عبارت دیگر، خضوع به کسی، عبادت آن کس تلقی می شود. پس امر دایر مدار تحقق عنوان غایت خضوع است و هر جا این عنوان صادق بود، عبادت هم صادق است و صرف استغاثه هم به اعتراف ابن- عبدالوهاب غایت خضوع است. پس هر جا صرف استغاثه صادق بود، باید عبادت صادق باشد. بنابراین تعریف وی از عبادت نیز مؤید این است که او عنوان عبادت را بر صرف استغاثه اطلاق کرده است. پس اگر صرف استغاثه عبادت است، جواز استغاثه به نبی قادر به معنای جواز عبادت نبی(صلی الله علیه وسلم) است و این یعنی شرک

3. خلاف ادله-ای که برای تکفیر مسلمانان اقامه شده است: روشن ترین دلیل برای اثبات اینکه ابن- عبدالوهاب عبادی بودن استغاثه را مطلق می داند نه نسبی، ادله ای است که برای تکفیر مسلمین اقامه کرده است. برای نمونه چند مورد ذکر می-شود.

نمونه اول: ابن- عبدالوهاب در کتاب خمسون سؤالاً وجواباً فی العقيدة، درباره انواع شرک می-گوید:

س31: ما هي أنواع الشرك؟

ج31: أنواعه هي: طلب الحوائج من الموتى، والإستغاثة بهم والتوجه إليهم. وهذا أصل شرک العالم.

انواع شرک: طلب حاجت از اموات، استغاثه و توجه به آنان. و این اصل شرک در عالم است. این کلمه قصار از ابن- عبدالوهاب که استغاثه به اموات را شرک دانسته، دلیل بر این است که از نظر وی، استغاثه به صورت مطلق عبادت است و نه به صورت نسبی؛ زیرا در نظر ابن- عبدالوهاب شرک یعنی «دعوة غير الله معه، وأن تجعل لله نداءً في العبادة وهو خلقك»؛ [40] خواندن غیر خدا کنار خدا و اینکه در عبادت برای او شریک قائل شوی؛ درحالی که او تو را خلق

کرده است».

با توجه به این تعریف وقتی شرک صادق است که عبادت برای غیر خدا صادق باشد. پس وقتی می-گویند استغاثه از موتی شرک است، به این معناست که استغاثه از موتی، عبادت برای غیر خداست. پس برای تحقق عبادت، نفس استغاثه کافی است و این یعنی عنوان عبادت برای استغاثه عنوانی مطلق است، نه نسبی. اگر عبادت بودن استغاثه عنوان نسبی بود، به این صورت که استغاثه به خدا عبادت بود و به غیر خدا عبادت نبود، پس نباید کسانی را که به موتی استغاثه می کنند، مشرک خواند؛ زیرا عبادت غیر خدا محقق نشده؛ درحالی که ابن-عبدالوهاب به آسانی به این افراد نسبت شرک می-دهد.

نمونه دوم: ابن-عبدالوهاب در یکی از نامه-های خود، بعضی از مواردی را که به خاطر آن حکم به تکفیر کرده اینگونه بیان می کند:

أَنْ مَنْ دَعَا عَبْدَ الْقَادِرِ فَهُوَ كَافِرٌ وَعَبْدَ الْقَادِرِ مِنْهُ بَرِيءٌ، وَكَذَلِكَ مَنْ نَخَا الصَّالِحِينَ أَوْ الْأَنْبِيَاءَ، أَوْ نَدَبَهُمْ أَوْ سَجَدَ لَهُمْ، أَوْ نَذَرَ لَهُمْ أَوْ قَصَدَهُمْ بِشَيْءٍ مِنْ أَنْوَاعِ الْعِبَادَةِ الَّتِي هِيَ حَقُّ اللَّهِ عَلَى الْعَبِيدِ. وَكُلُّ إِنْسَانٍ يَعْرِفُ أَمْرَ اللَّهِ وَرَسُولَهُ لَا يَنْكُرُ هَذَا الْأَمْرَ، بَلْ يَقْرَأُ بِهِ وَيَعْرِفُهُ؛ [41]

همانا کسی که عبد القادر را بخواند (و از او طلب حاجت کند) پس کافر است و خود عبد القادر از او بیزار است و همچنین کسی که صالحین یا انبیا را بزرگ شمارد یا بخواند یا به آنها سجده کند یا برای آنان نذر کند و یا انواع عبادات دیگر را که حق خداوند بر عباد است، برای صالحین به کار برد نیز کافر است.

بنا بر نص ابن-عبدالوهاب علت تکفیر کسانی که عبد القادر را می خوانند و یا صالحین را تعظیم و تکریم می کنند، این است که با این اعمال صالحین را عبادت می کنند و چون عبادت غیر خدا موجب شرک است، حکم به کفر آنان کرده است. پس ابن-عبدالوهاب مطلق این افعال را برای تحقق عنوان عبادت کافی می-داند. لذا اگر برای صالحین به کار رود، عبادت صالحین به شمار می رود و شرک، صادق است. اگر عبادی بودن برای این اعمال نسبی بود، یعنی عنوان عبادت وقتی صادق بود که برای خدا انجام شود و در صورتی که برای صالحین انجام گیرد، عنوان عبادت محقق نشده، پس نباید حکم به کفر این افراد صادر می شد و نباید آنان را مشرک معرفی کرد؛ حال آنکه ابن-عبدالوهاب عنوان عبادت و به تبع آن حکم به کفر را تابع نفس این اعمال دانسته است و این یعنی عنوان عبادت نسبی نیست و مطلق است.

نمونه سوم: ابن-عبدالوهاب در کتاب التوحید خود بآبی به نام «من الشرك: الاستعاذه بغير الله» دارد. در اینجا نیز عنوان عبادت را دایر مدار مطلق استغاثه قرار داده؛ یعنی اگر استغاثه به خدا بود، عبادت خدا است و اگر به غیر خدا بود، عبادت غیر خداست و شرک محقق شده است. اگر عنوان عبادت نسبی بود، باید می گفت اگر استغاثه به خدا بود، عبادت است و اگر به غیر خدا بود، عبادت نیست و به تبع شرک هم نیست و...؛ ولی ابن-عبدالوهاب این گونه نگفته است.

نمونه چهارم: عقیده مطلق بودن عنوان عبادت منحصر به استغاثه نیست، بلکه او تمام انواع عبادات را به صورت مطلق، عبادت می داند. ابن-عبدالوهاب در کتاب توحید خود آورده:

كَذَلِكَ التَّوَكُّلُ مِنْ أَنْوَاعِ الْعِبَادَةِ، إِنَّ تَوَكُّلَ عَلَيَّ عَلَى اللَّهِ صَارَ تَوْحِيدًا، وَإِنْ تَوَكَّلْتَ عَلَيَّ صَاحِبُ الْقَبَةِ صَارَ شِرْكًَا قَالَ تَعَالَى: (فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ).

وأكبر من ذلك كله: الدعاء، تفهمون أنه يُذَكَّرُ أَنْ الدَّعَاءَ مَخِ الْعِبَادَةِ؟ قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) أَنْتُمْ تَفْهَمُونَ أَنَّ هُنَا مَنْ يَدْعُو اللَّهَ وَيَدْعُو الزَّبِيرَ، وَيَدْعُو اللَّهَ وَيَدْعُو عَبْدَ الْقَادِرِ، الَّذِي يَدْعُو اللَّهَ وَحْدَهُ مُخْلِصًا، وَإِنْ دَعَا غَيْرَهُ صَارَ مُشْرِكًا. فَهَمَّتُمْ هَذَا؟ قَالُوا:

فهمنا. [42]

توکل نیز همین گونه است. اگر بر خدا توکل کردی، توحید است و اگر بر صاحب قبه توکل کردی، شرک است... از همه اینها بزرگ تر دعاست... اگر کسی خدا را خواند، او مخلص است و اگر غیر خدا را خواند او مشرک است. آیا فهمیدید؟ گفتند: فهمیدیم.
 چنان که روشن است، ابن- عبدالوهاب عنوان عبادت را بر مطلق توکل و دعا اطلاق می کند، یعنی اگر از خدا باشد، عبادت است و اگر از غیر او باشد، شرک و کفر است.
 عبارات ابن- عبدالوهاب پر است از اشاره به این اجتهاد جدید و چنان که بیان شد، بر پایه این مبنا (مطلق بودن عبادات)، وی آیین جدیدی ابداع کرده است.
 بر فرض از اشکالات اول و دوم چشم پوشی کنیم، از این اشکال نمی توان گذشت؛ زیرا اگر فرض کردیم استغاثه در صورتی که به خدا باشد، عبادت تلقی می-شود، پس کسانی را که به اولیای خدا استغاثه می کنند، نباید مشرک خواند؛ زیرا عبادت وقتی است که برای خدا باشد (طبق فرض) و این شرط در استغاثه به اولیای خدا نیست، پس شرک صادق نیست و تمام تکفیرهایی که بر این مبنا بوده، باطل می-شود (همان طور که اشاره شد). این نتیجه، مخالف تمام مبانی و عملکرد وهابیت است و قطعاً وهابیت این توجیه را بیان نخواهند کرد.

توجیه دوم: استغاثه در ما لا یقدر الا الله عبادت است

شاید ابن- عبدالوهاب تناقض بین دو عبارت (عبارت اول: مطلق استغاثه و .. عبادت است. عبارت دوم: استغاثه به مخلوق فیما یقدر علیه جائز است.) را این گونه توجیه کند که نفس استغاثه به صورت مطلق عبادت نیست، بلکه عنوان عبادت بر استغاثه وقتی ثابت است که درخواستی فراتر از قدرت مستغاث^۱ به (کسی که به او استغاثه می شود) طلب شود؛ یعنی اگر درخواست از اموری باشد که فقط خداوند قادر بر آن باشد و در عین حال از غیر خدا درخواست گردید، این مصداق عبادت خواهد بود. به عبارت دیگر، استغاثه مقید به قید ما لا یقدر الا الله عبادت است. پس اگر استغاثه در اموری باشد که مقدر مستغاث^۲ به است، عبادت محقق نمی-شود. لذا استغاثه به نبی(صلی الله علیه وسلم) در حال حیات و قدرت او، عبادت شمرده نمی شود و تناقضی در کار نیست.

نقد توجیه دوم

شاید بتوان گفت این توجیه، توجیهی است که وهابیت بدان معتقد است و در عبارات بزرگان دیگر وهابی هم مشاهده می-شود، اما به این توجیه هم اشکالاتی وارد است و تناقض بین دو عبارت مورد بحث را حل نمی-کند.

1. بر خلاف ظاهر عبارات و تصریحات است: این توجیه هم مثل توجیه قبل بر خلاف عبارات ابن- عبدالوهاب است که ظاهر در این بود که صرف استغاثه عبادت است. در نقد توجیه اول چهار- نکته بیان شد که در نقد این توجیه هم وارد است و همه مؤید این هستند که نفس استغاثه بدون هیچ قیدی عبادت است و اینکه استغاثه را اگر در ما لا یقدر الا الله باشد عبادت بدانیم، برخلاف تمام تصریحاتی است که در نقد توجیه اول بیان شد و نیازی به برگشت نیست.
2. برخلاف تعریف ارائه شده از عبادت است: این توجیه مانند توجیه قبل با تعریفی که از مفهوم عبادت بیان شد، مغایرت دارد. تعریف عبادت عبارت بود از غایت خضوع و خشوع که شامل استغاثه از مخلوق فیما یقدر علیه هم می-شد. باید گفت یا این تعریف، تعریف دقیقی نیست و یا این قید اشتباه است و یا باید گفت ابن- عبدالوهاب از لوازم کلماتی که می آورده، آگاهی نداشته است. این نقد نیز در نقد توجیه اول بیان شده است.
3. بر خلاف عبادی بودن استغاثه از خداوند در ما یقدر غیر الله است: اشکال دیگری که به فرض

عبادی بودن استغاثه در ما لا یقدر الا الله وارد است، اینکه اگر عبادی بودن استغاثه را منحصر در فرض ما لا یقدر الا الله بدانیم، هرچند دیگر بین دو عبارتی که موضوع بحث بود، [43] تناقضی وجود نخواهد داشت و بین دو عبارت جمع می شود، اما محذور دیگری به وجود می-آید و آن اینکه اگر در امور جزئی که غیر از خدا هم قادر به انجام آن است، به خداوند استغاثه شد، نباید این نوع استغاثه را عبادت تلقی کرد؛ چون شرط عبادی بودن استغاثه این بود که ما لا یقدر الا الله باشد؛ یعنی غیر خدا قادر به انجام دادن آن نباشد و این شرط در این گونه استغاثه-ها موجود نیست. این نتیجه قطعاً خلاف بداهت است؛ زیرا اگر کسی در اموری جزئی به خداوند استغاثه کرد، قطعاً خداوند را عبادت کرده است، بلکه درخواست امور جزئی از خداوند در روایات اهل سنت نیز سفارش شده است. این موضوع آن قدر مورد اهتمام بوده که رسول الله برای نشان دادن نهایت کوچکی درخواست، به طلب اصلاح پارگی نخ نعلین از خداوند مثال زده اند: «عَنْ أَنَسٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَيْسَ أَلْ أَحَدُكُمْ رَبُّهُ حَاجَتَهُ كُلَّهَا حَتَّى يَسْأَلَ شَيْعَ نَعْلِهِ إِذَا انْقَطَعَ». [44]

درخواست اصلاح پارگی نخ نعلین، قطعاً از اموری است که لایقدر الا الله نیست و از دست مخلوقین هم برمی-آید، اما رسول الله فرمودند از خدا طلب کنید و قطعاً این طلب عبادت خواهد بود، اما طبق قیدی که ابن- عبدالوهاب در عبارت خود آورده است، باید بسیاری از دعاها را که از خداوند درخواست می-شود، از زمره عبادات خارج بدانیم؛ درحالی که این نتیجه بر خلاف آیات قرآن کریم [45] و سنت نبوی [46] و نیز برخلاف مبانی وهابیت در عبادی بودن دعاست. [47]

4. مثبت شرک در استغاثه به حی در صورت عجز است؛ اشکال دیگری که به این توجیه وارد است، در فرضی است که از حی درخواستی شود؛ درحالی که آن حی عاجز از انجام آن باشد و فراتر از قدرت او باشد. طبق این توجیه باید گفت در این فرض عبادت صورت گرفته و شرک حاصل شده؛ زیرا درخواست از مخلوق فیما یقدر علیه نیست، بلکه در خواست فراتر از قدرت مخلوق است و باید علی القاعدة تحت عنوان عبادت باقی بماند و موجب تحقق شرک شود؛ درحالی که هیچ یک از بزرگان وهابی قائل به شرک بودن این فرض نیستند، بلکه نهایت حرفی که در این فرض می-زنند، این است که این عمل لغو است. ابن-عثیمین در بیان اقسام استغاثه به این فرض پرداخته و حکم به لغویت آن کرده است و شاید احدی از وهابیون قائل به شرک بودن این فرض نباشند:

الإستغاثة بحی غیر قادر من غیر أن یعتقد أن له قوّة خفیة مثل أن یتستغیث بمشلول علی دفع عدو صائل. فهذا لغو وسخریة بالمستغاث به. [48]

نظیر این بیان در کتاب البراهین الجلیه نیز آمده است:

ما الوجه فی الإقرار بالأول وإنکار الثانی، مع أن الدلیل لا یساعد علی هذا التفصیل. فإن کان منشأه عجز المیت وقدره الحی لزمه عدم جواز التوسل بالحی فی صورة عجزه، و إن کان لأجل منافاة سؤال المخلوق لدعاء الخالق فذلک یقتضی عدم جواز السؤال من الحی و إن کان قادراً. [49]

ملاک قدرت چیست؟

از این اشکالات صرف نظر می--کنیم و بنا را بر این می-گذاریم که مراد ابن عبدالوهاب از عباراتی که مصادیق عبادت را بر شمرد، همگی مقید به قید ما لا یقدر الا الله باشد و اگر استغاثه یا استعانت و دعا و .. از مخلوق فیما یقدر علیه باشد جائز است. [50] سوالی که ما از ابن-عبدالوهاب داریم این است که شما چه وقت معتقد به قادر بودن نبی(صلی الله علیه وسلم) و یا اولیای خدا و صالحین هستید؟ به عبارت دیگر، عنوان قادر چه وقت صادق است؟

طبق مبانی ابن-عبدالوهاب، استغاثه به نبی(صلی الله علیه وسلم) در اموری که مقدور ایشان بوده، در زمان حیات آن حضرت جایز است، اما همان درخواست در زمان وفات مصداق عبادت نبی(صلی الله علیه وسلم) و شرک است. آنچه در این دو صورت تغییر کرده و در یک صورت جائز و بلکه مایه تقرب و در صورت دیگر حرام بوده و موجب شرک گردیده، تنها حیات و ممات پیامبر است؛ یعنی در صورت اول چون حضرت حی بودند، استغاثه به ایشان مطلوب و در فیما یقدر علیه بوده و وقتی ایشان از دنیا رحلت فرمودند، استغاثه به ایشان موجب شرک و در ما لا یقدر الا الله گردیده است. پس باید ملاک قادر بودن در نظر ابن-عبدالوهاب را در زمان حیات و ممات جستجو کرد؛ یعنی اگر استغاثه در زمان حیات باشد، استغاثه از قادر است و جایز است، ولی اگر همان درخواست در زمان ممات باشد، موجب شرک می-شود؛ چنان که در نامه ای به عموم مسلمین آورده است:

لکنی بَیِّنْتُ لِلنَّاسِ إِخْلَاصَ الدِّينِ وَنَهَيْتَهُمْ عَنِ دَعْوَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَمْوَاتِ مِنَ الصَّالِحِينَ وَغَيْرِهِمْ؛ [51]
من اخلاص دین را برای مردم تبیین کردم و آنان را از دعوت انبیا و اموات از صالحین و غیر آنان نهی کردم.

یا در جای دیگر از قول ابن قیم برای اثبات کلام خود استفاده می-کند و در شمارش انواع شرک می گوید:

وَمِنْ أَنْوَاعِهِ طَلَبُ الْحَوَائِجِ مِنَ الْمَوْتَى، وَالِاسْتِغَاثَةُ بِهِمْ، وَالتَّوَجُّهُ إِلَيْهِمْ. وَهَذَا أَوَّلُ شُرْكَ الْعَالَمِ. فَإِنَّ الْمَيِّتَ قَدْ انْقَطَعَ عَمَلُهُ، وَهُوَ لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا؛ [52]
از انواع شرک طلب حاجت از مردگان و استغاثه و توجه کردن به آنان است و این اصل شرک عالم است؛ چون میت عملش قطع شده و مالک نفع و ضرری نیست.
و دلیل تکفیر شدن کسانی که زیارت قبور می-کنند نیز همین است که به اموات استغاثه می کنند. پس مرگ موجب عدم قدرت، و حیات موجب قدرت است.

قدرت استقلالی یا تبعی

بعد از اینکه روشن شد دیدگاه وهابیت در تبیین قدرت و عدم قدرت مستغاث به، در حیات و ممات او خلاصه می-شود، باید دید در نگاه دین بین حیات و قدرت اولیای خدا چه رابطه ای برقرار است. آنچه از آیات قرآن کریم برداشت می-شود، این است که انبیا در حال حیات خود نیز قدرتی برای خود قائل نبودند و این مطلب را مکرراً با فعل امر از جانب خداوند به امت ابلاغ می-کردند. آیه زیر دستور خداوند به رسول اعظم(صلی الله علیه وسلم) است تا به مردم ابلاغ فرمایند که مالک هیچ گونه قدرتی نیستند، مگر اینکه خداوند بخواهد:

(قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسْنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ). [53]

در آیه ای دیگر مجدداً همین عبارت از رسول اعظم(صلی الله علیه وسلم) به دستور خدا به امت انتقال داده شده است:

(قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ). [54]

همچنین در سوره جن دوباره این معنا مورد تأکید قرار گرفته است: (قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لَا رَشَدًا). [55]

این مفهوم با عبارات مختلف در آیات قرآن کریم مورد اشاره قرار گرفته است و تمام این آیات بیان حال آن حضرت در حین حیات ایشان است. این یعنی پیامبر در حال حیات هم بدون اذن خدا قادر

به امری نبود. پس زنده بودن او موجب قادر بودن ایشان نیست چنان که تصریح آیات شریفه همین است و آنچه موجب قادر بودن حضرت است، اذن خداوند حی قادر به رسول خود است که از بندگان دستگیری کند. پس امر دایر مدار این است که آیا خداوند اذن به اولیا و صالحان داده است یا خیر؛ خداوندی که همیشه حی و قادر بر همه امور است، نه اینکه امر دایر مدار حیات یا ممات خود آن حضرت باشد. اگر ما خدا را قادر بر همه امور بدانیم، چه مانعی دارد که بگوییم خداوند متعال بعد از حیات اولیا هم به آنان قدرت دستگیری عنایت فرموده، قدرتی که حتی بالاتر از زمان حیاتشان بوده است. آیا با موت اولیای خدا، خداوند هم از حیات ساقط شده است و یا اینکه قدرت خداوند بعد مرگ صالحین از بین می-رود.

سؤال ما از ابن- عبدالوهاب این است که شما که برای حضرت رسول در حال حیات قدرتی تصور کردید که قائم به حیات ایشان است و استغاثه از ایشان به سبب برخورداری از این قدرت را جایز دانستید، آیا برای آن حضرت قدرت مستقل قائل شدید و یا قدرت غیر مستقل و وابسته به خداوند؟ اگر قدرت را قائم به حیات ایشان می-دانید و بعد از موت از ایشان سلب قدرت می کنید، پس قدرت را قائم به خود آن حضرت تصور کردید و این یعنی منبع قدرتی را در کنار خدا قائل شدید. به عبارت دیگر، برای خداوند شریک قائل شدید و مشرک گشتید و باید طبق مبانی ای که خود به آن اعتقاد دارید، شما را مشرک خواند و لوازم شرک را بر شما بار کرد؛ چنان که شما این لوازم را بر بسیاری از مسلمانان بار کردید و به اجرا گذاشتید و اگر قدرت حضرت را غیر مستقل و با اراده خدا می دانید، پس امر دایر مدار اراده خداست و نه دایر مدار حیات یا وفات نبی اکرم(صلی الله علیه وسلم). پس نباید گفت بعد از مرگ آن حضرت دیگر قدرت ایشان هم در دستگیری از امت از بین رفته؛ زیرا خداوند باقی است و او است که به پیامبر چنین عطایی کرده بود.

خلاصه کلام

با توجه به اشکالاتی که بیان شد، باید گفت تناقض بین دو عبارت مورد بحث قابل حل نیست. توجیه اول که عبارت بود از نسبی فرض کردن عنوان عبادت، دچار اشکالات جدی است که مهم ترین آن این است که دلیل وهابیت برای تکفیر کاملاً بی اساس خواهد شد؛ زیرا در فرض نسبیت، وقتی عنوان عبادت صادق است که اعمال عبادی برای خدا انجام بگیرد و اگر این اعمال برای غیر خدا باشد، اساساً عبادت نخواهد بود. پس دلیلی برای مشرک دانستن مسلمین وجود نخواهد داشت؛ درحالی که وهابیت جمع کثیری از مسلمین را مشرک می دانند.

توجیه دوم که عبارت بود از تقیید عبودی بودن اعمال به مالا یقدر الا الله، هر چند در نگاه اول وجیه به نظر می رسد (و وهابیت هم در واقع قائل به همین فرض هستند)، اما دارای لوازمی است که به هیچ وجه نمی-توان ملتزم به آن شد؛ لوازمی از قبیل عدم عبادی بودن استغاثه از خداوند در ما یقدر غیر الله و یا اثبات شرک در صورتی که به حی عاجز استغاثه شود و اینکه در واقع این توجیه خودش بر مبنای شرک و استقلال در قدرت مستغاث به بنا نهاده شده است و این لوازم را نمی توان از توجیه منفک کرد. البته باید گفت ابن- عبدالوهاب آگاهی به لوازم کلام خود نداشته و اساساً آگاهی داشتن به لوازم کلام و دچار نشدن به تناقض گویی، نیاز به تحصیلاتی بیش از این دارد، مخصوصاً اگر کسی بخواهد به عنوان رئیس یک مکتب اظهار نظر کند. این در حالی است که بنا بر تحقیق، مجموع تحصیلات ابن- عبدالوهاب در مدینه در جانب دارانه ترین تواریخ مثل ابن غنام و ابن بشر از سه سال تجاوز نمی کند. ما در این تحقیق درصدد

اثبات این موضوع نیستیم؛ هرچند در جای خود ثابت است.

تناقض سوم: تکفیر؛ اجماعی یا اجتهادی

بر فرض از این تناقض گویی‌ها چشم پوشی-- کنیم و از فساد این کلام فاسد بگذریم و بپذیریم که استغاثه به مخلوق فیما یقدر علیه با مبانی بیان شده تنافی ندارد، ولی باز هم دلیل ابن-عبدالوهاب، جواز تکفیر را اثبات نمی‌کند.

ابن-عبدالوهاب در نامه‌ای به علمای مکه در باب هدم بناء بر قبور صالحین این مطلب را به عنوان قاعده کلی بیان کرده و گفته:

اگر مسئله اجماعی بود، پس در آن بحثی نیست و اگر مسئله اجتهادی بود، نمی‌توان در مسائل اجتهادی کسی را محکوم کرد. هر کس در منطقه خود به مذهب خویش عمل کند، نباید انکار شود. [56]

به اعتراف ابن-عبدالوهاب در مسائل اجماعی باید همه اطاعت کنند و در مسائل اجتهادی هر کسی در منطقه خود به مذهب خویش عمل کرد، نباید باز خواست شود. باید دید آیا ابن-عبدالوهاب به این قاعده که به آن معترف است، عمل کرده است؟

دلیل ابن-عبدالوهاب برای تکفیر مسلمانان را می‌توان به صورت خلاصه این گونه بیان کرد: صغرا: استغاثه به مخلوق غیر قادر، عبادت غیر خداست.

کبرا: عبادت غیر خدا، شرک اکبر است.

نتیجه: استغاثه به مخلوق غیر قادر، شرک اکبر است و شرک اکبر، مایه خروج از اسلام است.

این قیاس را می‌توان ما حصل عمر و علم و عمل ابن-عبدالوهاب دانست.

آیا این دلیل، با قاعده‌ای که به آن اعتراف کرده (یعنی قاعده تبعیت از موارد اجماعی و جواز اجتهاد طبق مذهب خویش) همخوانی دارد؟

تمسک به اجماعات خیالی

ابن-عبدالوهاب در موارد متعدد به اجماعی بودن عقیده خود استناد کرده است و کسانی را که اعتقادات او را نپذیرند، به عناد محکوم کرده است:

کسانی که بت‌ها را عبادت می‌کنند، بعد از اینکه فهمیدند این دین مشرکین است و با این حال آن را برای مردم زینت می‌دهند، اینان کسانی هستند که من تکفیرشان می‌کنم و هر

عالمی در روی زمین اینها را تکفیر می‌کند، مگر اینکه معاند یا جاهل باشد. [57]

درجای دیگر می‌گوید دین ما با دین دیگران هیچ تفاوتی ندارد. علت اختلاف ما با دیگران در عمل به این عقاید است:

اگر از سبب اختلاف بین ما و مردم سؤال کنی، گوییم ما در هیچ یک از شرایع اسلام مثل نماز، زکات، روزه، حج و دیگر مسائل و همین طور در هیچ یک از محرمات با هم اختلاف نداریم. آنچه

نزد ما زیباست، نزد مردم هم زیباست و آنچه نزد آنان زشت است، نزد ما هم زشت است. تنها عامل اختلاف ما و دیگران در این است که ما به آنچه زیباست، عمل می‌--کنیم و در برابر آنچه

مانع آن شود، تعصب می‌ورزیم و از زشتی هم نهی و مردم را بر آن تأدیب می‌کنیم. آنچه باعث شده مردم علیه ما باشند، همان چیزی است که مردم را بر علیه پیامبر(صلی الله علیه

وسلم) شوراند! [58]

چنان که روشن است، ابن-عبدالوهاب عقاید خود را فراتر از این می‌داند که برای اثبات آن نیاز به اجماع باشد؛ یعنی اصل صحت عقاید، مفروغ عنه است و فقط عمل به این عقاید است که

باعث اختلاف شده، و الا در اصل اعتقاد اختلافی نیست. آنچه موجب اختلاف شده، این نیست

که عبادت غیر خدا شرک است و کسی که شرک بورزد، از اسلام خارج و کافر است، بلکه عمل به این حکم است؛ یعنی اینکه باید خونش را ریخت و ناموس و اموالش را به تاراج برد، بر مردم گران آمده؛ چنان که اعمال رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) بر مردم گران می-آمد! این نوع از عبارات در کلمات ابن عبدالوهاب فراوان است و کافی است به واژه های شرک و عبادت غیر خدا رجوع کرد تا به کثرت چنین تعبیری در عبارات ابن- عبدالوهاب پی برد.

نتیجه تابع اخص مقدمین است

در این مورد حق با ابن- عبدالوهاب است که عبادت غیر خدا شرک است و باید طبق احکام شرع با مشرک برخورد کرد و این مطلب اجماعی بلکه ضروری است، اما این موضوع تنها کبرای قضیه است. آنچه باید تامل شود، این است که ابتدا باید عبادت برای غیر خدا بودن را ثابت کرد و بعد آن را شرک شمرد و بعد فتوا به کفر و ارتداد داد. به عبارت دیگر، دلیل وقتی اجماعی است که هم صغرا و هم کبرای آن اجماعی باشد. با فرض اینکه ابن- عبدالوهاب استغاثه به مخلوق فیما یقدر علیه را جایز دانسته، اول باید اثبات کند که استغاثه مسلمین به اولیای خدا از مصادیق جایز استغاثه نیست اجماعاً؛ یعنی این مخلوق که به آن استغاثه شده، قادر نیست اجماعاً و بعد وقتی صغرا اجماعی شد و به عنوان یکی از مصادیق کبرا که آن هم اجماعی است، قرار گرفت، آن گاه نتیجه هم اجماعی خواهد بود. در غیر این صورت، اگر یکی از صغرا و یا کبرا اجماعی نبود، نمی توان گفت نتیجه اجماعی است؛ زیرا نتیجه تابع اخص مقدمین است. [59] حال سؤال ما از ابن- عبدالوهاب این است که آیا اولیای خدا و صالحین بعد از وفاتشان به اجماع امت، قادر بر امری نیستند؟ آیا اینکه پیامبر بعد از رحلتش دیگر قادر به هیچ امری نیست، اجماعی است و یا این فقط اعتقاد شماست که عصای چوبی خود را از پیامبر (صلی الله علیه وسلم) نافع تر می-دانید؛ چون شما به عصا می-توانید تکیه کنید، ولی پیامبر بعد از رحلت به این اندازه هم توانایی ندارد؛ چنانکه این موضوع در حضور شما بیان شد: «حتی أن بعض أتباعه كان يقول عصای هذه خیر من محمد، لأنها ینتفع بها فی قتل الحیة ونحوها ومحمد قد مات ولم یبق فیہ نفع أصلاً وإنما هو طارش». [60] آیا واقعاً این اعتقاد، اجماعی است و یا اینکه به عکس، خلاف اجماع است و شما کلامتان مخالف اجماع امت است؟! اگر اجماعی بر قادر نبودن پیامبر و اولیای خدا بعد از مرگشان نباشد - که نیست - پس طبق اعتراف خودتان در مسائل اجتهادی و غیر اجماعی، انکار و توییخی نیست و هر کس که طبق مذهب خود عمل کند، نباید مؤاخذه شود. آیا کسانی که به اولیای خدا استغاثه می کردند و آنان را قادر در امور خود می دانستند، به مذهب خود عمل نمی کردند؟ پس چرا آنان را مشرک خواندید و در مقام اجرای این حکم! برآمدید و خون و مال و ناموس مسلمین را مباح دانستید؟ آیا دروغ گفتید؟ یا این عبارت از تناقضات شماست؟ در هر صورت، نتیجه یکی است.

نتیجه بحث

در این تحقیق سه عنوان اساسی و کلی در تفکرات ابن- عبدالوهاب مورد بررسی قرار گرفت؛ عناوینی که هر یک تأثیرات مبنایی در تکفیر و یا عدم تکفیر خواهد داشت، خصوصاً دو عنوان اخیر که به عبادی بودن اعمال و رفتار مسلمین در برابر اولیای خود و مشرک دانستن مسلمین برمی گشت.

ابن- عبدالوهاب در عین اینکه خود را مقلد معرفی می-کند، به مباحثی می-پردازد که سرنوشت جان و مال و ناموس مسلمین درگرو آن است و در آنها شروع به اجتهاد می کند و در این مقام به فتوا بسنده نمی-کند، بلکه حکم صادر می-کند و خود به اجرای آن کمر همت می

بندد و تمام اینها را به عنوان یک مقلد انجام می-دهد و این قطعاً تناقض به حساب می-آید. در بحث دوم نیز اعمالی را که می تواند به صورت عبادی آورده شود، به نحو مطلق عبادت می-خواند (که البته فقط با این حربه می-توان به تکفیرهای گسترده دست زد). از طرف دیگر، استغاثه به مخلوق فیما یقدر علیه را جایز می-داند که ما فروض مختلف را برای توجیه آن بیان کردیم، اما نتوانستیم وجه جمعی برای این دو عبارت پیدا کنیم. به نظر می-آید خود ابن-عبدالوهاب نیز برای فرار از محذور، قائل به جواز استغاثه به مخلوق در فرض مذکور شده است و کلامش شبیه شخص غریقی است که برای نجات به هر چیزی دست می-زند.[61] ما خلاصه این تناقض را در متن ذکر کرده-ایم.

در بحث سوم نیز جای تعجب است که وقتی ابن-عبدالوهاب خود اعتراف می کند که در موارد اجماعی همه مکلف به اطاعت اند ولی در موارد اختلافی هر کسی باید طبق اجتهادی که در منطقه خود است، عمل کند و معذور هم خواهد بود (زیرا به اعتراف همه علما از جمله وهابیت داشتن تأویل عذر محسوب می-شود)، چگونه حکم به تکفیر مسلمانان کرده است؛ درحالی که قطعاً عاجز بودن اولیای خدا بعد از مرگ مورد اجماع امت نبوده است و نمی-توان با حکمی که اجماعی نیست، دیگران را محکوم کرد و این مورد هم از تناقضات اساسی ابن-عبدالوهاب است.

منابع

- ابن بشر، عثمان بن عبدالله: عنوان المجد فی تاریخ نجد، ریاض: مطبوعات داره الملك عبدالعزيز، چاپ چهارم، 1402ق.
- ابن عبدالوهاب، محمد: أصول الدین الإسلامی مع قواعد الأربع، تحقیق: رتبه محمد الطیب بن اسحاق انصاری، مکه مکرمه: دار الحدیث الخیریة، بی تا.
- الجواهر المضیة، ریاض: دار العاصمة، چاپ سوم، (چاپ اول در مصر 1349ق)، 1412ق.
- الرسائل الشخصیة، تحقیق: صالح بن فوزان بن عبدالله فوزان، محمد بن صالح عیلقی، ریاض: جامعة الإمام محمد بن سعود، بی تا.
- خمسون سؤالاً و جواباً فی العقیة، موقع مشکاة الإسلامیة.
- كشف الشبهات، عربستان سعودی: وزارة الشؤون الإسلامیة والأوقاف والدعوة والإرشاد، چاپ اول، 1418ق.
- مفید المستفید فی کفر تارک التوحید، دراسة و تحقیق: اسماعیل بن محمد انصاری، ریاض: جامعة الإمام محمد بن سعود، بی تا.
- ابن غنام، حسین: تاریخ نجد، دارالشروق، چاپ چهارم، 1415ق.
- ابن فرحان مالکی، حسن: داعیة و لیس نبیاً، اردن: دارالرازی، چاپ اول، 1425ق.
- ابن ماجه، محمد: سنن ابن ماجه، تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت: دارالفکر، بی تا.
- ابن محمد بن قاسم، عبدالرحمان: الدرر السنیة فی الأجوبة النجدیة، بی جا، چاپ پنجم، 1416ق.
- ترمذی، ابوعیسی: سنن الترمذی، تحقیق: بشار عواد معروف، بیروت: دار الغرب الإسلامی، 1998م.
- حموی، یاقوت: معجم البلدان، بیروت: دار إحياء التراث العربی، 1979م.
- زینی دحلان، احمد: الدرر السنیة فی الرد علی الوهابیة، استانبول: مكتبة ایشیق، 1396ق.
- صدقی زهاوی، جمیل: الفجر الصادق، استانبول: مكتبة اشیق، 1984م.
- عثیمین، محمد بن صالح بن محمد: شرح كشف الشبهات ویلیه شرح الأصول الستة، إعداد:

فهد بن ناصر بن ابراهیم سلیمان، ریاض: دار الثریا للنشر والتوزیع، چاپ اول، 1416ق.
قزوینی حائری، سیدمحمد حسن: البراهین الجلیة، تحقیق: علامه سید محمد کاظم قزوینی،
بی جا، بی تا.
* پژوهشگر مؤسسه تحقیقاتی دارالاعلام لمدرسة اهل البيت: و کارشناسی ارشد شیعه
شناسی

h.ghazizade110@gmail.com

منابع:

- [1]. ر.ک: ابن غنام، حسین، تاریخ نجد، ص95-138.
- [2]. ر.ک: ابن بشر، عثمان، عنوان المجد فی تاریخ نجد، ج1، ص61و87.
- [3]. «أن رسول الله (صلى الله عليه وسلم) بُعث بالذی أنکروا، فلما أفتیت بکفرهم مع أنهم أكثر الناس فی أرضنا، استنکر العوام ذلك» (ابن عبدالوهاب، محمد، الرسائل الشخصية، ص41).
- [4]. همو، خمسون سؤالاً و جواباً فی العقيدة، سؤال40، ص8.
- [5]. همان، سوال 15.
- [6]. همان، سوال 40.
- [7]. همو، کشف الشبهات، ص5-6.
- [8]. همان، 7.
- [9]. سوره یونس(10)، آیه 31.
- [10]. سوره مؤمنون(23)، آیات 84-89.
- [11]. ابن عبدالوهاب، محمد، خمسون سؤالاً و جواباً فی العقيدة، سوال 40.
- [12]. همان، سؤال 16.
- [13]. همان.
- [14]. همان، سؤال 15.
- [15]. همو، الرسائل الشخصية، ص64-65.
- [16]. سوره انبیاء(21)، آیه 25.
- [17]. ابن عبدالوهاب، محمد، کشف الشبهات، ص3.
- [18]. همو، خمسون سؤالاً و جواباً فی العقيدة، سؤال 25.
- [19]. سوره اسراء(17)، آیه 23.
- [20]. ابن عبدالوهاب، محمد، پیشین، سؤال 47.
- [21]. همان، سؤال 40.
- [22]. همو، الرسائل الشخصية، ص 8.
- [23]. همو، أصول الدین الإسلامی مع قواعد الأربع، ص 7.
- [24]. همان، 7-8.
- [25]. ابن فرحان، حسن، داعية و ليس نبياً، ص 57.
- [26]. ر.ک: ابن غنام، حسین، پیشین، ص95-138؛ ابن بشر، عثمان، پیشین، ج1، ص61و87.
- [27]. ابن فرحان، پیشین، ص 51.
- [28]. ابن عبدالوهاب، محمد، الرسائل الشخصية، ص 40. این عبارت مکرراً در عبارات ابن عبدالوهاب آمده است؛ مانند ص 64 و....
- [29]. «عارض» نام سلسله جبالی است که به «عارض یمامه» هم مشهور است (حموی، یاقوت، معجم البلدان، ج4، ص66). به خاطر اینکه رشته کوه در منطقه نجد و قصیم و سدید و

- ریاض گسترش یافته به مجموع این مناطق نیز عارض گفته می شود.
- [30]. ابن محمد، عبدالرحمان، الدرر السنیة فی الأجوبة النجدية، ج10، ص51.
- [31]. ابن عبدالوهاب، محمد، پیشین، ص64. این عبارت را آورده که از بهتان ها به من این است: «انی ادعی الإجتهااد...وقوله انی خارج عن التقليد».
- [32]. سوره قصص(28)، آیه 15؛ ابن عبدالوهاب، محمد، کشف الشبهات، ص50-51.
- [33]. همان، 7-8.
- [34]. همو، خمسون سوالاً و جواباً فی العقیده، سؤال 16.
- [35]. همو، أصول الدين الإسلامی مع قواعدہ الأربع، ص8.
- [36]. همان، ص7؛ همو، خمسون سوالاً وجواباً فی العقیده، سؤال 15.
- [37]. همان، سؤال 16.
- [38]. مراد از سیاق حصر این است که ابتدا نفی کلی می-شود و سپس یک مورد استثنا می گردد. این سیاق که در سؤال به کار برده شده، به اتفاق علمای اصول دارای مفهوم است.
- [39]. ابن-عبدالوهاب، محمد، أصول الدين الإسلامی مع قواعدہ الأربع، ص7.
- [40]. همان، ص5.
- [41]. همو، الرسائل الشخصية، ص52.
- [42]. همو، جواهر المضیة، ص36.
- [43]. دو عبارت در ذیل عنوان تناقض دوم آمده است.
- [44]. ترمذی، ابوعیسی، سنن ترمذی، ج5، ص481.
- [45]. بنا به آیه 60 سوره غافر هر گونه دعایی که از خداوند درخواست شود، عبادت خواهد بود: (وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ).
- [46]. روایات متعدد در منابع اهل سنت مبنی بر دعا بودن عبادت بیان شده است. از باب نمونه می-توان به روایت الدعاء هو العبادة (ابن ماجه، محمد، سنن ابن ماجه، ج2، ص1258). اشاره کرد.
- [47]. وهابیت غایت خضوع را عبادت می داند و یکی از بارزترین مصادیق این تعریف دعاست.
- [48]. عثیمین، محمد، شرح کشف الشبهات، ص28-29.
- [49]. قزوینی، محمدحسن، البراهین الجلیة، ص44.
- [50]. با این فرض، تناقض بین عبارات از بین می رود.
- [51]. ابن عبدالوهاب، محمد، پیشین، ص2.
- [52]. همو، مفید المستفید فی کفر تارک التوحید، ص296.
- [53]. سوره اعراف(7)، آیه188.
- [54]. سوره یونس(10)، آیه49.
- [55]. سوره جن(72)، آیه22.
- [56]. «فإن كانت المسألة إجماعاً فلا كلام، وإن كانت مسألة اجتهااد فمعلومکم أنه لا إنکار فی مسائل الاجتهااد؛ فمن عمل بمذهبه فی محل ولايته لا ینکر علیه» (ابن عبدالوهاب، محمد، الرسائل الشخصية، ص41).
- [57]. «وکذلك من عبد الأوثان بعد ما عرف أنها دين للمشركين وزينة للناس؛ فهذا الذي أكفره. وكل عالم على وجه الأرض يكفر هؤلاء، إلا رجلاً معانداً أو جاهلاً؛ والله أعلم» (همان، ص58).
- [58]. «وإن سألت عن سبب الاختلاف الذي هو بيننا وبين الناس فما اختلفنا فی شيء من شرائع الإسلام من صلاة وزكاة وصوم وحج وغير ذلك ولا فی شيء من المحرمات الشیء الذي

عندنا زين هو عند الناس زين والذى عندهم شين هو عندنا شين إلا إنا نعمل بالزين ونعصب الذى يدنا عليه وننهى عن الشين ونؤدب الناس عليه والذى قلب الناس علينا الذى قلبهم على سيد ولد آدم (صلى الله عليه و سلم)» (همان، ص44).

[59]. يعنى نتیجه همیشه تابع ضعیف ترین مورد از بین صغرا و کبرا است. و وقتی صغری اجماعی نیست (هر چند کبرا اجماعی باشد)، نتیجه اجماعی نخواهد بود.

[60]. زینى دحلان، احمد، الدرر السنیه فى الرد على الوهابیه، ص42؛ صدقى زهاوى، جمیل، الفجر الصادق، ص16.

[61]. این برداشت در بیان صاحب براهین جلیه نیز آمده است: «فأین قوله إنا لا ننكر الاستعانة بالمخلوق فيما يقدر عليه فما ذكره ابن عبدالوهاب أشبه شىء بكلام من ضاق عليه الخناق، فلا يدري ماذا يقول فيتشبهت تارة بأن دعاء المخلوق وندائه عبادة له فيكون شركاً، وأخرى يكون دعاء الميت لغواً، فإن كان لغواً فمن أين يكون لاشركاً؟ إذ لا تلازم بين اللغوية والشرك، وإن كان شركاً فمن أين جاء التفصيل بين كون التوسل به حياً أو ميتاً» (قزوینی، محمد حسن، پیشین، ص44).